



دفاع از فلسفه در حدیث فارابی

1- با اینکه در سن و سال پیری سفر کردن مشکل است از اینکه به قزاقستان آمده ام بسیار خوشوقتم. صرفنظر از مقام و موقعیت قزاقستان در آسیای میانه این کشور برای من زادگاه فارابی است. من هم از زمانی که این فیلسوف را شناختم خود را همزیان و هموطن او می دانم. ولی یک ایرانی چگونه خود را هموطن مردی می داند که در فاراب به دنیا آمده و بزرگ شده و در آنجا قسمت اعظم عرض جغرافیای تفکر و علم و فرهنگ زمان خود را پیموده و آخرین سال های عمر خود را در شام یکسره صرف تحقیق و تفکر کرده و در همان جا وفات یافته است. کاش کسی در ایران یا در قزاقستان می توانست سیر زندگی فارابی در فاراب و مرو و بغداد و شام را در یک فیلم تصویر کند. زندگی همه دانشمندان دوران درخشان علم و فرهنگ اسلامی سخت بوده است. ابن سینا و ابوریحان بیرونی نیز سالها در جستجوی جایی امن، آواره بوده اند اما سفرهای فارابی صرفاً سفرهای اختیاری به قصد علم آموزی بوده و اگر بالاخره در شام اقامت کرده بدان جهت بوده است که در آنجا با آزادی می توانسته است به فلسفه مشغول باشد.

در حقیقت شام برای فارابی پناه و مجال تفکر و تحقیق بوده و فیلسوف آنجا را فضای مناسب فلسفه یافته و در آن وطن گزیده است. اگر بیشتر مردمان به یک وطن تعلق دارند صاحبینظران و دانشمندان بزرگ و هنرمندان دو یا چند وطن دارند. وطن اول هر کس جایی است که در آن به دنیا آمده و زبان باز کرده و پرورش یافته است اما کسی که به علم و تفکر تعلق پیدا می کند در جستجوی جهان علم و تفکر و اقامت در آنجاست و این جهان وطن دوم اوست. فارابی که از فاراب عزم سفر به قصد تحصیل دانش کرد گذرنامه نداشت و در هیچ جای جهان پناوری که سیر کرد، خود را بیگانه نیافت و کسی او را بیگانه ندانست. ما اکنون گاهی از مهاجرت دانشمندانمان آزرده می شویم اما گمان نمی کنم مردم قزاقستان از اینکه فیلسوفشان از وطن اول مهاجرت کرده و سراسر جغرافیای علم و فرهنگ زمان را پیموده و به مقام معلم ثانی و مؤسس فلسفه اسلامی رسیده است از اقامتش در مرو و بغداد و دمشق و حلب آزرده خاطر باشند. چه تفاوتی میان مهاجرت دانشمندان جهان قدیم که بسیار معمول بود با مهاجرت دانشمندان در این زمان وجود دارد؟ درک این تفاوت شاید ما را در درست مطرح کردن مسئله

کنونی و درک و حل آن یاری کند. به فارابی بازگردیم. نام فارابی و زندگی او که متأسفانه از جزئیاتش خبر نداریم یادآور رویداد بزرگی است که در آغاز تاریخ دوره اسلامی در عالم اسلام اتفاق افتاده و بر اثر آن این جهان و به خصوص خراسان و ماوراءالنهر در مدتی قریب به پانصد سال یعنی تا زمان هجوم مغول مرکز دانش و هنر و تفکر بوده است.

من وقتی شروع به مطالعه آثار فارابی کردم هرگز فکر نمی کردم که او به کشور دیگری تعلق دارد و اگر فکر می کردم این تعلق برام اهمیت نداشت. البته فارابی به اعتباری که ذکر کردم به قزاقستان تعلق دارد. در گذشته انتساب به این یا آن کشور مثل چنانکه در زمان ما معمول است مطرح نبود اما با پیدایش دولت ها و حکومت های ملی، هر کشوری نه فقط به تاریخ مفاخر خود بیشتر اعتنا کرد بلکه وجود و آثار آنان را در قوام ملیت خود دخیل و مؤثر یافت. در این وضع طبیعی بود بعضی انتساب ها مایه اختلاف میان کشورهای و ملت ها شود چنانکه این سینا را عربها و ایرانی ها و ازبکها و تاجیکها از آن خود می دانند ترکها هم مولوی بلخی را ترک می شناسند برای اینکه اختلاف رفع شود بهترین راه اینست که در نسبت خود با بزرگان تفکر بیشتر تأمل کنیم و به جای اینکه آنان را از آن خود بدانیم خود را به آنان منسوب کنیم در این صورت این انتساب نه سبب اختلاف بلکه مایه یگانگی و احساس خویشاوندی خواهد شد. وقتی من و شما هر دو هموطن فارابی باشیم با هم هموطنیم. اکنون اگر من و شما این معکوس کردن نسبت را نپذیریم این را نمی توانیم منکر شویم که کشورهائیمان سوابق تاریخی و فرهنگی مشترک عمیق و طولانی دارند.

2- رساله دکتری من درباره سیاست فارابی است که پنجاه سال پیش آن را نوشته ام. در آن زمان فکر می کردم که ما ایرانیان در میان کشورهای اسلامی تنها کشور یا در زمره معدود کشورهایی هستیم که از هزار سال پیش تاکنون به فلسفه اسلامی توجه داشته و آن را تدریس کرده ایم. اما به آثار کسی رجوع کردم که در فاراب یعنی در کشور شما به دنیا آمده بود و البته کشور شما هم مرز شمال شرقی جهان اسلام بوده است. در کشور ما فلسفه اسلامی همواره در صورت مفصل و کاملش تدریس می شده و هم اکنون نیز تدریس می شود. هر چند که به آغاز و انجام و نتایج آن و به طور کلی به تاریخ فلسفه کمتر توجه می شده است. اکنون چرا باید به تاریخ فلسفه توجه کنیم و به آغاز فلسفه بازگردیم؟ مگر از این بازگشت چه عایدمان می شود؟ اگر فلسفه را مجموعه ای از احکام و قواعد درست و برهانی بدانیم طبیعی است که صورتی از فلسفه را که کامل تر می دانیم، نگاه می داریم و ترویج می کنیم. ولی فلسفه تاریخ فلسفه است و در هر زمان جلوه ای دارد. مردم نیز دانسته و ندانسته با آن نسبت خاصی دارند زیرا در تاریخی که ما به آن تعلق داریم فلسفه مظهر تفکر و پشتوانه فهم و علم و عمل است. مهم نیست که بسیار کسان و از جمله بعضی دانشمندان با فلسفه میانه ای ندارند و اگر مللک آمار باشد تعداد مخالفان فلسفه از موافقانش خیلی بیشتر است اما در فلسفه و تفکر به آراء همگانی رجوع نمی شود و عقل مشترک مللک نیست زیرا عقل فلسفه، عقل دیگری است و طبیعی است که عقل مشترک فلسفه را در نیاید و برنتابد. اگر فلسفه همواره مورد بی مهری و دچار غربت بوده و این غربت در قرون اخیر شدت یافته است نباید نتیجه گرفت که جایی در تاریخ نداشته است و ندارد. از زمانی که میزان علم را کارآمدی آن دانستند پیوسته کسانی با مواضع مختلف فکری گفته اند که فلسفه و به خصوص فلسفه-های جهان قدیم به هیچ کار نمی آید. شرق شناسان هم در پژوهش هایشان درصد برآمدند که ببینند منابع یونانی فلسفه دوره اسلامی کجاها و کدامهاست و بعضی اختلاف نظر ها را هم به ملاحظات برگرداندند و گفتند فیلسوفان به ملاحظه رعایت فقیهان آراء اسلامی را در فلسفه وارد کرده اند تا رنگ و بوی دینی پیدا کند یا لالقل بیگانه با جهان اسلام نباشد و بتواند جایی در این جهان پیدا کند. این معانی گرچه مشهور شده است اما سخن سنجیده و تحقیقی نیست و باید بیشتر در آنها تأمل کرد. نکته ای که مخصوصاً در این میان مورد غفلت قرار گرفته است چرایی المتفات و اعتنا و توجه بخشی از جهان اسلام به فلسفه و اعراض و بی توجهی بخش دیگر بود. در قرون هشتم و نهم

میادی (دوم و سوم هجری) تنها بخشی از اروپا و کسانی از جهان اسلام در ایران و ماوراءالنهر به فلسفه اعتنا داشتند. وجه این اعتنا چه بود و چرا آسیای بزرگ و آفریقا (حتی مصر) در صدد آموختن علوم یونانی و من جمله فلسفه برنیامدند. سادانه بگویم باید بیندیشیم تا بدانیم این چه شور طلبی بود که مثلاً فارابی را در دورترین نقطه جهان اسلام از سرزمین وحی، برانگیخت که از شهر و دیار خود به مرو برود و در آنجا فلسفه بیاموزد و چون می شنود که در حوزه علمی بغداد استادانی هستند که می توانند به مشکل های او پاسخ بدهند، عزم بغداد کند و پس از آنکه از استادان منطق و فلسفه و ادب آنجا کسب دانش کرد به حلب و دمشق برود تا با خاطری آسوده به تفکر و تحقیق و تألیف و تصنیف کتب و رسالات در فلسفه و علوم زمان خود پردازد. چرا این شور طلب در حجاز و حتی در مصر با آن سابقه تاریخی درخشان پدید نیامد؟ علم با طلب پدید می آید و آنکه علم را می جوید در راه طلب بی بهره نمی ماند. چنانکه طلب فارابی بی حاصل نبود. پس بینیم بهره فارابی از علم و فلسفه چه بوده و آثارش متضمن چه درس هایی است یعنی در آنها چه می توان یافت که به ما نه فقط در فهم فلسفه اسلامی و شناخت مقام آن مدد کند بلکه به ما بگوید که نیلکان ما چه نیازی به آثار فارابی و امثال او داشته اند که آنها را تا کنون حفظ کرده ایم و ما مردم عصر تجدد چرا باید آنها را بخوانیم و ...؟ آثار فارابی که بیشتر در منطق و مابعدالطبیعه و سیاست و شعر و موسیقی و ... است از جهات مختلف و مخصوصاً با تأثیری که بر ابن سینا داشته در تاریخ فلسفه اسلامی ممتاز است. این آثار با همه تنوعی که داشته هرگز کتاب درسی نبوده است. زیرا اولاً مطالبش صورت اجمالی دارد و ثانیاً در آنها فلسفه مهیّی ورود به عالم اسلامی شده است. فارابی طرح تاریخ فلسفه اسلامی را که در آن کلام و تصوف با فلسفه جمع شدند درانداخت. اگر فارابی نبود ابن سینا در تدوین تفصیلی فلسفه راه دشوارتری داشت و شاید فلسفه به راه دیگری جز راه سهروردی و ملاصدرا و ... می رفت. در فلسفه فارابی حداقل سه وجه ممتاز می توان یافت:

1- فارابی که بی گذرنامه از دورترین نقطه جهان اسلام در شمال شرق راه افتاده و تا غرب جغرافیای دانش و فرهنگ اسلامی راه پیموده است (از فاراب تا حلب و دمشق) هنوز با هوای مدینه یونانی و فضائل آن به کلی قطع علاقه نکرده بود اما اخلاف او به تدریج از فضای مدینه یونانی دور و دورتر شدند و اگر نگرانی از مدینه کردند مرادشان شهر و دیار و کشور و ... بود. فارابی هم در پایان راه خود وقتی پیامبر را رئیس مدینه می خواند ناگزیر می بایست امت را به جای مدینه بگذارد.

2- فارابی احکام دین را وارد فلسفه نکرد و آنها را با موازین منطق نسنجید و رد و اثبات نکرد بلکه دین را عین فلسفه دانست. به نظر او زبان دین زبان خطابه و خیال است اما فیلسوف با زبان برهان سخن می گوید. اما برهان و خطابه هر دو ممکن است متضمن یک معنی و حقیقت باشند اما صورت ظاهریشان تفاوت دارد یا بهتر بگویم باطن سخن خطابی پیامبران فلسفه و عقل است. به نظر فارابی مبدأ و منشأ و غایت فلسفه و دین یکی است و این دو صرفاً از حیث صورت با هم تفاوت دارند.

3- وقتی به سعی فارابی برای جمع میان فلسفه افلاطون و ارسطو و مخصوصاً به جمع دین و فلسفه نظر می کنیم به وجوه شباهت و نزدیکی دین و فلسفه و حتی با تفاوت هایشان بهتر و بیشتر آشنا می شویم هر چند که بعضی مطالب کتاب «المجمع بین رأی المحکمین» را ممکن است نپذیریم و چگونه می توانیم بگویم که افلاطون و ارسطو هیچ اختلافی با هم نداشته اند. اما اختلاف ها و قرابت هایشان با خواندن کتاب فارابی را بهتر می توانیم دریابیم. فارابی در بیان وحدت دین و فلسفه احکام دین را با میزان منطق نسنجیده است بلکه اتصال علم و فلسفه را به معدن و مبدأ دین اثبات کرده است. اگر فیلسوف در اتصال به عقل فعال با سخن برهان آشنا می شود و حقایق را در صورت عقلی و برهانی

می یابد و فرا می گیرد پیامبر عقل فعال را به صورت ملک وحی می بیند و حقایق را از زبان او یعنی به زبان وحی می شنود. زبان وحی زبان خطاب به همه مردم است و گویش مردمان با آن بیشتر آشناست. پس یکی بودن فلسفه و دین به این معنی نیست که احکام دین را با قواعد منطقی بسنجند و وجه عقلی هر حکمی به روشنی معلوم باشد بلکه نظر به یگانگی دین و فلسفه از حیث مبدأ و غایتشان است اما تفاوت دین و فلسفه از نظر فیلسوف ما باطن است و دین ظاهر و فیلسوف که با باطن دین سر و کار دارد ماهیت دین را می شناسد. نبی هم به این علم آگاه است اما او به زبان خطابه که زبان مردم است با ایشان سخن می گوید. در این طرح، فارابی فلسفه برهانی را با تصنع و تکلف با جهان اسلامی زمان خود تطبیق نداده است. او که مانند استادان یونانی خود در جستجوی راهی بوده است که در آن سیاست همچنان جایگاهش را در فلسفه حفظ کرده باشد و نظم عالم سرمشق نظام مدینه و سیاست باشد، نبوت را چنان تفسیر کرده است که در آن نبی فیلسوف سیاستمدار (رئیس) و قانونگذار (واضع المشریعه) است. در این سعی فلسفه تا حدودی به دین و سیاست به شریعت نزدیک شده است. اگر افلاطون در پایان عمر به خصوص در نوامیس بیشتر به زبان دین نزدیک شد وجهش این بود که فلسفه با زبان برهانی نمی تواند زبان دستور عمل و قاعده زندگی و سیاست و رفتار باشد. فلسفه در حقیقت پشتوانه کردار و عمل است. فارابی در یکی کردن دین و فلسفه شأن عقلی دین را نشان داده و وجهی برای بودن فلسفه و پرداختن به آن در یک نظام دینی یافته و بیان کرده است. اگر دین ظاهر فلسفه است، فلسفه نمی تواند نباشد و اگر فلسفه باطن دین است بدون دین چه می تواند بکند و چگونه ظاهر شود.

با این طرح بود که فارابی فلسفه دوره اسلامی را بنیاد کرد. او در طرح خود نه فلسفه را در خدمت دین قرار داد و نه دین را تابع فلسفه کرد. در مورد قرون وسطای مسیحی گفته اند که در آن فلسفه به استخدام کلیسا در آمده است. اکنون به درستی و نادرستی این حکم و اینکه فلسفه در قرون وسطی با مسیحیت چه نسبت داشت کاری نداشته باشیم. مسئله اینست که در عالم اسلام فلسفه در راهی قرار گرفت که بتواند با دین آشتی کند و راه همزیستی با آن را بیابد و اتفاقاً فلسفه اسلامی تا زمان ما همین راه را طی کرده است. این راه را فارابی البته با رجوع به تعالیم اسلاف خود گشود و در این راهگشایی هنوز فلسفه عملی جلوه ممتاز داشت. شاید هم فلسفه دوره اسلامی بدون توجه به سیاست نمی توانست قوام یابد و اگر پدید می آمد صورت تقلیدی فلسفه یونان بود. فلسفه گرچه می تواند صورت تقلیدی داشته باشد با تقلید آغاز نمی شود. زیرا مقلد سراغ هرچه در هر جا برود کاری به فلسفه ندارد و اگر به سراغ فلسفه برود آن را از حیثیت فلسفه بودن خارج می کند و تا حد فهم همگان پایین می آورد. اگر فلسفه دوره جدید در جهان توسعه نیافته ریشه ندانده است از آن روست که از آن کمتر یا نظر فیلسوفانه استقبال شده است. درست است که فلسفه در همه جای جهان تدریس می شود و آثار فلسفی را در همه جا می خوانند اما این فلسفه کمتر تفکر فلسفی و بیشتر جلوه ای انتزاعی از تفکر جهان متجدد است که مانند جلوه های دیگر تجدد به همه جا رفته است. وقتی دانشگاه تأسیس می شود هر آنچه آموختنی است می تواند در آن تدریس و تعلیم شود. فلسفه هم از جمله مواد آموزشی در دانشگاه ها است. اما در جهان اسلام فلسفه به حکم ضرورت مورد توجه قرار نگرفته و زایده چیز دیگری نبوده است. توجه کنیم که متفکران جهان اسلام در زمانی به فلسفه رو کردند که فلسفه دیگر سقراط و افلاطون و ارسطو نداشت و لااقل در ظاهر از همیشه غریب تر و مهجورتر بود. این توجه بدون آمادگی و بی مقدمه طلب نمی توانست باشد و کسانی که نیروی طلب دارند، مقلد نیستند. پس فلسفه دوره اسلامی بر خلاف آنچه بعضی شرق شناسان گفته اند تقلیدی نبود زیرا تقلید وقتی مورد دارد که چیزی موجود و رایج باشد و کسانی بدون فکر آن را بخواهند و بطلبند و به کار ببرند اما در عالم اسلام فلسفه ای وجود نداشت. وانگهی فلسفه چیزی نیست که مردم به آن نیاز داشته باشند و در جستجویش برآیند بلکه خاص آن به آن توجه می کنند و آن را می جویند و می یابند. در جهان اسلام از آغاز تاریخ آن، پرسش ها و مسائلی پدید آمده بود که مسلمانان را به طلب واداشت و آنها به اقطار و اطراف عالم نظر کردند و علوم و حکمت های سراسر جهان از اقصای چین تا مدیترانه را فراگرفتند و مخصوصاً به فلسفه و علوم یونانی توجه خاص کردند و در هر علمی که وارد شدند در آن به مرتبه اجتهاد

و نوآوری رسیدند. این گمان که پزشکی و نجوم و ریاضی و فلسفه در جهان اسلام همان طب جالینوسی و نجوم بطلمیوسی و فلسفه ارسطویی است سخن کسانی است که ظواهر و شباهت‌ها را دیده و از اختلاف‌ها و نوآوری‌ها بی‌خبر مانده‌اند. یک شرق‌شناس که با فلسفه آشنایی ندارد هر چند در تاریخ نویسی ماهر باشد چگونه می‌تواند به اختلاف نظر دو فیلسوف پی ببرد؟ این کار صرفاً از عهده فیلسوف برمی‌آید و اتفاقاً هیچ‌یک از شرق‌شناسانی که فلسفه می‌دانسته‌اند نگفته‌اند که فلسفه دوره اسلامی صورت تقلیدی فلسفه یونانی است. در اینکه مآخذ و منابع اهل فلسفه ما و از جمله فارابی منابع و کتب یونانی است، تردید نیست. اصلاً فلسفه را سقراط و افلاطون و ارسطو بنیاد کرده‌اند و همه فیلسوفان از زمان آنان تاکنون به قول و ایتهد افلاطونی و شارح افلاطونند. وقتی در عالم اسلام مسئله تکلیف و اختیار و قدرت آدمی و قضا و قدر الهی مطرح شد گروهی از اهل دانش و دانایی برای فهم بهتر مطلب و رسیدن به پاسخ، به علم اقوام دیگر رجوع کردند. شاید در این رویکرد، در علم و فلسفه یونانی عظمتی دیدند که مدتی آنها را از مسائل خودشان غافل کرد و در صدد برآمدند که از آن علوم هر چه می‌توانند فراگیرند و در این فراگیری قدری از مسائل خود را از یاد بردند یا لالقل شاید یک جابه‌جایی در طرح مسائل صورت گرفته و مسائل تازه‌ای جای مسائلی را که متکلمان اسلام مطرح کرده بودند، گرفته باشند. اما به هر حال فلسفه اسلامی برای پاسخ دادن به مسائل جهان اسلام اخذ و اقتباس شده است نه اینکه کسانی از روی تعفن رفته و فلسفه آموخته باشند.

3- قرنهای آغازین تاریخ اسلام دوران پرسش و طلب و فراگیری علوم بود. در قرون دوم و سوم هجری شاید برای اولین بار کسانی اهتمام به فراگرفتن زبان یونانی و سریانی برای فراگرفتن علوم یونانی کردند و البته فراگرفتن این زبان‌ها مطلوب لذاته نبود بلکه آنها را صرفاً برای آشنا شدن و فراگرفتن علوم و فلسفه آموختند. زیرا از آموختن آن زبانها فایده‌ای جز امکان دسترسی به منابع یونانی و ترجمه‌های سریانی آن، عاید نمی‌شد.

نکته دیگری که باید به آن توجه شود این است که فلسفه در جامعیت و تمامیت آن منظور نظر قرار گرفت نه اینکه صرفاً بخشهایی از آن مثلاً به قصد رفع تکلیف یا توجیه بعضی مشکلات آموخته شود. پرسش‌هایی که در عالم اسلام مطرح شده بود ناظر به تکلیف و عمل آدمی و اختیار او در جهان و توانایی‌هایش در نسبت با علم و قدرت تام و تمام الهی بود. این مسائل را بدون رجوع به مبادی و اصول و قواعد نظری نمی‌توان به درستی درک و حل کرد. پس می‌بایست به کل فلسفه اعم از نظری و عملی و شعری توجه شود. فارابی اولین فیلسوف بزرگ عالم اسلام کار تدوین فلسفه‌ای را به عهده گرفت که نه فقط شامل تمام مباحث فلسفه یونانی بود بلکه در آن نسبت اجزاء فلسفه با یکدیگر نیز نشان داده می‌شد. می‌دانیم که فلسفه یونانی از مدینه و سیاست جدا نبود. فارابی هم عمده آثار خود را وقف سیاست و بیان نسبت آن با مابعدالطبیعه و فلسفه نظری بطور کلی کرد و مهم اینکه کتابی در طبقه بندی علوم نوشت و در آن ترتیبی تازه و متفاوت با ترتیبی که یونانیان مقرر کرده بودند اختیار کرد.

در حقیقت فارابی به نظام و ترتیب علم، در جهانی که خود زندگی می‌کرد و می‌شناخت پرداخت یا درست بگوئیم او علوم را به ترتیبی طبقه بندی کرد که در زمان او تعلیم و تدریس می‌شد. به عبارت دیگر ترتیب علوم از نظر فارابی مطابق با ترتیب درس مدارس بود یا مدارس از ترتیب و طبقه بندی علوم در کتاب احصاءالمعلوم او پیروی کردند. هم‌اکنون نیز در حوزه‌های علوم اسلامی ما کم و بیش آن ترتیب رعایت می‌شود. فارابی در تقسیم خود لالقل در ظاهر، رسم تقسیم علم به نظری و عملی را کنار گذاشت و در احصاء علوم از زبان ابتدا کرد و سپس منطق و ریاضی و طبیعی و الهی را آورد تا به علم مدنی و فقه و کلام رسید. درست است که از علوم یونانیان هیچ‌یک را از نظر نینداخت اما منطق

را که ارسطو مدخل علم می دانست در عداد علوم قرار داد و ترتیب طبیعی و ریاضی و الهی را به هم زد و ریاضی را که علم وسط بود مقدم بر علم طبیعی ذکر کرد و بالاخره پس از علم مدنی علم فقه و کلام را آورد و ذکری از اخلاق و تدبیر منزل نکرد. علم مدنی علم سیاست به معنی متداول نیست. سیاست در آثار افلاطون و ارسطو، سیاست فاضله و پیوسته به اخلاق است. ارسطو فضائل را لازمه سیاست مدنی و بودن در مدینه را شرط تفکر و فلسفه می دانسته است. مدینه فارابی هم مدینه فاضله است و او در مهمترین یا لالقل مشهورترین اثرش به بیان آراء اهل مدینه می پردازد و آراء اهل مدینه فاضله را عین فضیلت می شمارد. او به پیروی از استادان یونانی هر فعل شایسته و به جا و درست انجام یافته را فضیلت می دانسته است چنانکه با توجه به کتاب اخلاق نیکو ملک ارسطو از فضائل نظری، فضائل عقلی، فضائل اخلاقی و فضائل عملی یاد کرده است. فضائل عملی شامل حرفه ها و شغل هاست و البته حرفه ها و شغل هایی که بجا باشند و درست و دقیق به انجام رسیده یا به انجام برسند. در سلسله این فضائل تحقق هر یک از فضیلت ها موقوف به وجود فضیلت سابق است چنانکه فضیلت عملی با پشتوانه فضائل اخلاقی متحقق می شود. فضائل اخلاقی هم وقتی وجود دارد که فضیلت عقلی موجود باشد و فضیلت عقلی به فضیلت نظری بستگی دارد. پس نظمی که فارابی برای مدینه فاضله ذکر می کند از معرفت صحیح آغاز می شود و به نظام درست کار و عمل و روابط و مناسبات توأم با اعتماد می انجامد.

4- با توجه به آنچه گفته شد بپرسیم که از فارابی چه می توانیم بیاموزیم؟ اگر توقع داریم که در فلسفه راه حل مسائل موجود در سیاست و اقتصاد و جامعه و فرهنگ زمان کنونی را بجویم بدانیم که هیچ فلسفه ای متضمن راه حل مستقیم این مسائل نیست. فلسفه مسائل تاریخی را حل نمی کند بلکه در فهم و طرح آن به ما مدد می رساند و اگر بتوانیم مسائل را درست طرح کنیم به احتمال قوی راه حل آنها را هم می یابیم. دکاربت و کانت و هگل طراحان و تصویرگران جهان جدیدند آنها ما را به درجات با جهانی که در آن به سر می بریم آشنا کرده اند و در پرتو این آشنایی است که می توان مسائل علم و فرهنگ و سیاست را نیز دریافت. (اگر مارکس از طراحی و تصویرگری گذشت و فتوا به تغییر دادن جهان داد و فلسفه را در زمان جدید مأمور تغییر جهان دانست ماندگاری و اهمیت کارش در وصف عمیق و دقیق جهان سرمایه داری در نیمه دوم قرن نوزدهم بود و نه در دعوت از پرولتاریای جهان به اتحاد) پس مراد این نیست که همه اهل فرهنگ و سیاست باید بروند فلسفه بخوانند تا قادر به طرح و حل مسائل باشند بلکه با پیش آمد فلسفه فضایی با امکان های خاص گشوده می شود و این امکانها را همه کسانی که با جهان خود انس دارند می توانند دریابند اما فارابی متعلق به عصر ما نیست و ما نیز از تاریخی که او به آن تعلق داشته است قدری دور شده ایم. به عبارت دیگر ما و فارابی در دو جهان متفاوت بسر می بریم و به این جهت حتی هم سخنی ما با او دشوار شده است چه رسد به آنکه بخواهیم از فلسفه او در حل مسائل خود مدد بجویم ولی ما چه بیسندیم و چه نپسندیم از گذشته خود جدا نیستیم. هر چند که به جهان تازه ای تعلق یافته باشیم. برای درک گذشته-ای که تاکنون نیز ادامه یافته است نیاز داریم راه همزیانی با گذشته و گذشتگان خود را بیابیم زیرا در صورتی وضع کنونی خود را درمی یابیم که تفاوت جهان متجدد را با جهان قدیم بدانیم. ما چه بخواهیم و چه نخواهیم با گذشته خود زندگی می-کنیم و با این گذشته است که قدم در راه تجدد و توسعه گذاشته ایم. اگر می توانستیم کوله بار گذشته را فرو گذاریم و به عقل تجدد پیوندیم نه فقط با این همه مشکل در راه توسعه مواجه نبودیم بلکه همه کشورها و اقوام یکسان در راه تجدد و توسعه پیش می رفتند و در مزایا و معایب و صلاح و فساد آن به یک اندازه شریک می شدند. درست است که جهان متجدد جهان قدرت علم و تکنیک و انضباط و نظارت تکنیکی است اما این قدرت در اشیاء و کالاهای تکنولوژیک یا در بیرون از جهان تجدد نیست. بلکه مضمهر و منتشر در خرد تکنیک و علم تکنولوژیک است. این خرد که در فضای جهان متجدد انتشار و سرایت یافته است در جهان توسعه نیافته و در حال توسعه چنانکه باید مورد توجه قرار نگرفته و این جهان بیشتر با آثار خرد تکنیک و کمتر با اصل آن آشنایی دارد. درست بگویم هوای تجدد بیشتر از طریق تکنولوژی در سراسر جهان انتشار یافته است.

من گاهی فکر می‌کنم که وقتی دکاریت گفت که هیچ چیز مثل عقل به تساوی میان آدمیان قسمت نشده است گرچه سخن بعضی از متقدمان و مخصوصاً قول اصحاب حوزه کلامی معتزله را تکرار می‌کرد، سخنش مضمون تازه ای داشت. او به جهانی می‌اندیشید که می‌بایست با اندیشه آدمیانی که مساوی دانسته می‌شوند سازمان یابد و اداره شود. تا دوره جدید هرگز جامعه و نظامی که بنای آن بر صرف موازین خرد بشری باشد تأسیس نشده بود و این تجدید است که در آن آدمی به قول سارتر به خود واگذاشته شده است و باید زندگی خود را تدبیر کند و سامان دهد و همین جاست که سخن دکاریت و راسیونالیسم او از قول اسلافش ممتاز می‌شود. یعنی دکاریت خبر از جهانی می‌دهد که در آن خرد راهبر علم و زندگی، در فضای جهان بشری انتشار دارد و همه می‌توانند با پیش گرفتن روش صحیح از آن یکسان بهره ببرند و آن را راهنمای راه و کار خویش سازند. علم و تکنولوژی جدید از ابتدا به این خرد پیوسته بود و هنوز هم کم و بیش به آن پیوسته است و نمی‌تواند از آن جدا شود. جهان در حال توسعه چنانکه گفته شد بیشتر با آثار خرد جدید و کمتر با عین آن آشنا شد و قهرآ در طلب آثار برخاست. در آنچه به جهان اسلامی ما مربوط می‌شود وقتی سخن از عقل گفته می‌شود بیشتر عقل ماثور در روایات و در فلسفه و اخلاق در نظر می‌آید و کمتر به اختلاف میان عقل درلک و ممیّز با عقل سازنده توجه می‌شود. اشتباه میان عقلی که حاکم بر نظام گیتی و جهان طبیعی است (عقل افلاطون و ارسطو و فارابی و ملاصدرا) و عقلی که در طبیعت تصرف می‌کند و جهان را تغییر می‌دهد و می‌سازد (عقل دکاریت و کانت و همه اخلافشان) ممکن است مانع ورود در فضای جهان جدید شود. مراد این نیست که زمان عقل فارابی گذشته است و باید برای پیوستن به عقل جدید آن را رها کرد. از عقل فارابی و عالم او نمی‌توان و نباید صرفنظر کرد. این هم فکری سنجیده نیست که عقل جدید را می‌توان بجای عقل جهان قدیم گذاشت و مگر ما صاحب اختیار عقول هستیم که با آنها هرچه می‌خواهیم بکنیم. وانگهی به فرض اینکه چنین قدرتی داشته باشیم چرا باید عقلی را که مایه پیوند ما با دستگاه آفرینش و طبیعت و راهنمای اخلاق و سیاست و بطور کلی عمل است واگذاریم و عقل دیگری به جای آن برگزینیم. آنچه اهمیت دارد درک تفاوت میان این دو عقل است که نه فقط می‌تواند ما را با عقل تکنیک که شرط قوام جهان جدید است آشنا کند بلکه شاید بفهماند که این عقل مطلق نیست بلکه صورتی از خرد تاریخی است که اگر مدد آن نباشد پیمودن راه توسعه دشوار می‌شود. برای درک و برخوردارگی از خرد تکنیک باید به وضع گذشته و اکنون خود آگاهی پیدا کرد.

برای شما و ما که به دو اعتبار هموطن فارابی هستیم، صرفنظر از اینکه وجود او و اهتمامش به کسب دانش و معرفت و صرف همه اوقات عمر در راه آموزش و تحقیق و تفکر و پدید آوردن آثار ماندگار، می‌تواند برای ما مثال و اسوه و درس باشد توجه به مضامین آثار فیلسوف هم درس آموز است. ما به درستی نمی‌دانیم این مضامین در زمانی که علم را با صفت کارسازیش می‌شناسند و به فلسفه نیز اعتدای چندان نمی‌شود به چه کار می‌آید و چگونه فلسفه هزار سال پیش می‌تواند ما را در راه دشوار توسعه دستگیری کند. اینجا بحث از مسائلی فلسفه نیست که در مقام رد و اثبات و انکار و قبول این یا آن حکم و رأی برآییم. قضیه اینست که هر تاریخ و دوران تاریخی مبادی و اصولی دارد که رسم و راه و شیوه زندگی مردمان با آنها معین می‌شود. این مبادی و اصول را انبیاء الهی و متفکران اعم از حکما و فیلسوفان و شاعران می‌یابند و وضع می‌کنند و می‌آموزند. فارابی اولین فیلسوف جهان اسلام و معلم همه فیلسوفان دوره اسلامی است زیرا او مظهر و معرف عقلی بوده است که فلسفه با آن در جهان اسلام قوام یافته و جایگاه خاص پیدا کرده است. به عبارت دیگر او طرح جدیدی از خرد و تفکر را پیش آورده است نه اینکه آرائش حقایقی برای همه زمان‌ها و همه مردمان باشد. مراد از اینکه هر فیلسوف و متفکری در زمانهای بعد از خود راهنما و آموزگار می‌ماند و به عبارت دیگر دفتر تفکر گذشتگان همه درس تذکر است، ماندگاری متفکران به عنوان آموزگاران تفکر و تذکر و گاهی نیز همچون نشانه‌ها و علائمی در تاریخ است.

4- کسی که فلسفه اسلامی را فلسفه درست می داند این فلسفه را برای درک و دریافت حقایق مطالعه می کند و می پذیرد اما این فلسفه را با نظر دیگری هم می توان خواند و از آن نه صرفاً مقداری معلومات بلکه درس تذکر و تفکر آموخت. فیلسوفان از این جهت پیام آوران حقیقت شده اند که در قوام فهم و درک و اندیشه مردمان شرکت داشته اند. یکی از اشکال هایی که مخالفان فلسفه به آن وارد می کنند اینست که در مسائل فلسفه اختلاف هایی میان فیلسوفان وجود دارد و این اختلاف ها هرگز پایان ندارد. این اشکال در ظاهر درست است اما مهم اینست که فیلسوفان در هر دوره تاریخی اصول و مبادی مشترک داشته اند و این اصول و مبادی به درجات علوم رسمی و شیوه زندگی مردمان را راه برده، یا تعیین بخشیده است. حتی وقتی به تاریخ جهان اسلام که قائمه اش دین است نظر می کنیم مقام و جایگاه فلسفه را در آن (لااقل به نظر بعضی در حاشیه این تاریخ) نمی توانیم منکر شویم. چنان که اشاره شد اگر در این باب اختلافی باشد اینست که آیا فلسفه در متن تاریخ هزار ساله اخیر جهان اسلام بوده است یا در حاشیه آن. من بی آنکه در این باب نظر قطعی بدهم در بعضی نوشته های خود نشان داده ام که چگونه فلسفه از طریق تأثیر در علوم تفسیر و حدیث و روایت و در استنباط قواعد عمل و بطور کلی در آموزش و پرورش در تاریخ ما وارد شده است. اینکه فلسفه از ابتدا با مخالفت های بسیار مواجه بوده و در جهان اسلام نیز کسانی آن را به عنوان اندیشه بیگانه و حتی ناسازگار با شریعت مردود دانسته اند، با تأثیرگذاری بر فرهنگ و علوم و آراء اهل علم و عمل منافات نداشته است. این هم که طرح فلسفه و حتی لفظ آن یونانی است نمی تواند توجیهی برای رد و نفی فلسفه باشد به خصوص که یونانی بودن فلسفه به این معنی نیست که فلسفه اختصاص به قوم یونانی دارد و فارابی و ابن سینا و توماس آکوئینی و بیکن و دکارت نیز المفاظ و عبارات افلاطون و ارسطو را تکرار کرده اند فیلسوفانی که پس از بنیانگذاران یونانی آمدند در آثار و آراء فلسفی تأمل و تفکر کرده و چه بسا که در پرتو آنها امکان های زمان خود را دریافته اند. فارابی هم با تأمل در آثار و در تفکر اسلاف خود راهی به جمع دین و فلسفه گشود و در این راه بود که بعضی مسائل دین مثل آفرینش و توحید و وحی در فلسفه وارد شد و فلسفه را در ظاهر به علم نزدیک کرد هرچند که اختلاف فلسفه و کلام در مبادی و غایبات و در روش همچنان محفوظ ماند. فلسفه اسلامی حتی در زمانی که با علم کلام و عرفان جمع شده بود در مبادی و غایبات و روش، استقلالش را حفظ کرد. فیلسوفان جهان اسلام راهی را که فارابی آغاز کرده بود پیمودند. در چشم انداز این راه صورتی از پایان نیز هر چند به ابهام و اجمال رخ نموده بود و فیلسوفان در پی آن چشم انداز می رفتند و در راه تحقق طرح فارابی که جمع میان کلام و عرفان و فلسفه بود سعی می کردند. اگر فارابی را معلم ثانی و مؤسس فلسفه اسلامی می دانند وجهش اینست که او طرحی در افکنده بود که اخلافش آن را تفصیل دادند و بعضی مشکلاتش را رفع کردند و البته از مسائلی هم چشم پوشیدند یا وجهی برای تفصیل آن نیافتند. فارابی مانند استادان یونانی خود فلسفه و سیاست را از هم جدا نمی دانست ولی او خود به طرحی که در آن احکام شریعت، قانون و دستور زندگی است صورت عقلی بخشید. بنابراین طبیعی بود که بعد از او فلسفه مدنی در حاشیه علم نظری قرار گیرد و اهتمام فیلسوفان بیشتر مصروف منطق و مابعد الطبیعه شود. اما به هر حال فیلسوف ما در زمان خود با رجوع به مبادی و اصول راهی برای جمع عقل و وحی و فلسفه و دین و پیوند میان نظر و عمل یافت. ما می توانیم از او بیاموزیم که در بنیاد کارها و سخن های خود و در هماهنگ ساختن شئون کشور و زندگی مردم تأمل کنیم و مخصوصاً به این درس او توجه کنیم که اولاً علوم در یک تناسب و وحدت قرار دارند و هر یک از آنها باید در جای خویش قرار گیرند و خلاصه اینکه علم و تفکر و اخلاق و سیاست و نظم و قانون زندگی از هم جدا نیستند. از همه اینها که بگذریم اکنون هزار سال پس از زمان فارابی، او هنوز از یاد ما نرفته است. چنانکه شما دانشگاه خود را به نام او می نامید و یا نام او را بر بزرگترین مرکز هنری کشور خود گذاشته ایم. فارابی را نمی توان فراموش کرد. او در جایی در یک گشت تاریخ ایستاده است و به پویندگان و مسافران راه تاریخ سمت و سوی خانه خرد و فضیلت را نشان می دهد زیرا راهی که او نشان داده بی رهرو نبوده است. اما اکنون شاید دیگر از او نمی پرسیم که راه کدامست اما می توانیم از او بیاموزیم که چگونه به راهی که در آن می رویم و مقصدی که می جویم، فکر کنیم.